

## آغازی دیگر

### بحران در سوسیال دموکراسی اروپا

۱ - کارآمدی یا ناکارآمدی سوسیال دموکراسی در اروپا بحثی ریشه دار است. در اوایل قرن بیستم و در دوران مبارزات چپها در اروپا و خصوصا در آلمان، بحثهای زیادی در خصوص شیوهی فعالیت سیاسی چپها در نظام سرمایه داری جریان داشت. با شکست رزا لوکزامبورگ و مارکسیستهای انقلابی در آلمان و پیروزی لنینیستها در روسیه و برپایی شوروی، اختلاف نظرها به جدایی انجامید و سوسیال دموکراتها در محاق قرار گرفتند. موج افترا و لعن و توهین که از اردوگاه شوروی نثار سوسیال دموکراتها می شد، آنها را درون گروهها و محافل فکری کوچکتر حبس کرد. در چنین شرایطی سوسیال دموکراتها دنبال محلی برای پیاده کردن تزه های خود بودند و اسکاندیناوی و کشورهایی چون سوئد پذیرای اینان شدند. دوران سیاه فاشیسم در اروپا بیش از هرکس چپها را تار و مار کرد و پس از پایان جنگ از قدرت و شکوه سوسیالیستها در اروپا چیزی جز خاطره باقی نمانده بود. دیگر نه نشانی از بین الملل سوسیالیستی بود و نه یادی از اتحادیه های کارگری انقلابی. چپ در اروپا تا دههی هشتاد عبارت بود از احزاب کمونیست وابسته یا دنباله روی شوروی که در توفانها جدامانده از پایگاه اجتماعی خویش، این سوی و آن سوی می شدند. و نیز احزاب «خائن» و «مرتد» سوسیالیست (از نظر وابستگان شوروی) که در دولت های ائتلافی شرکت می جستند و مدل هایی چون دولت رفاه را پیاده می کردند، و گروه های کوچکتر اکولوژیست، فمینیست و آنارشیست. شوک فروپاشی شوروی نیز بیش از آن که شوکی مثبت در جهت هم گرایی، بازیابی و بازسازی چپ باشد، تا به اینجا بیشتر شوکی رخوت انگیز نشان داده است. شوکی که نتیجه اش سرخوردگی و یأس در میان سالخوردگان چپ و سردرگمی در میان جوانان چپ بوده است .

کارآمدی یا ناکارآمدی سوسیال دموکراسی در اروپا و در طول قرن گذشته از سوی بسیاری از تحلیل گران و اندیشمندان چپ بررسی شده است. در يك طیف این تحلیل گران، بدبینانی بوده اند که سوسیال دموکراتها را يك سره در خدمت دنیای

سرمایه‌داری انگاشته‌اند. کسانی که سوسیالیسم را به انحراف کشانده و پیروزی‌اش را به تعویق انداخته‌اند. از این منظر سیاست‌های سوسیال‌دموکرات‌ها در اروپا بیش از آن‌که در جهت اهداف و چشم‌اندازهای سوسیالیسم باشد، در راه اصلاح و ترمیم سرمایه‌داری عمل کرده است. از نظر ایشان دولت‌های ائتلافی و سیاست‌هایی چون دولت رفاه، توانست سرمایه‌داری در آستانه‌ی فروپاشی و بحرانی اروپا را نجات دهد، اعتماد مردم و پرولتاریا به سرمایه‌داری را بازگرداند، اتحادیه‌های کارگری را از خصلت انقلابی‌شان دور سازد و پایگاه اجتماعی سوسیالیست‌ها را به رقیب واگذار کند. در سوی دیگر تحلیل‌گرانی‌اند که خوش‌بینانه به اوضاع می‌نگرند. از نظر این گروه، با پیروزی لنینیست‌ها در روسیه و در ادامه با سیاست‌های انحرافی استالین و سایر سرمداران شوروی، سوسیال‌دموکرات‌ها در اروپا با وضعیتی عجیب مواجه شدند که توانستند با هوشیاری آن را پشت سر بگذارند. در این دیدگاه سوسیال‌دموکرات‌ها هم مجبور بوده‌اند مخالفت اساسی خود را با دولت اقتدارگرا و انحرافی شوروی نشان دهند و اصطلاحاً بگویند که سوسیالیسم این نیست، و هم از مواضع اساسی مارکسیسم دفاع کنند. به نظر ایشان هر شیوه‌ی دیگری از فعالیت سوسیال‌دموکرات‌ها به پایان کار آن‌ها می‌انجامد. بنابراین اتخاذ هر راه دیگر باعث از دست رفتن پایگاه اجتماعی سوسیالیست‌ها می‌شد و دست سرمایه‌داری را جهت اعمال سیاست‌های خود باز می‌گذاشت. هم‌چنین می‌گویند که سوسیال‌دموکرات‌ها به‌ناچار باید در مقابل هجمه‌ی احزاب کمونیست و دودستگی‌ها و انحرافات‌ی که در اتحادیه‌های کارگری ایجاد می‌کرده‌اند نیز مقاومت می‌کردند. در این دیدگاه سوسیال‌دموکرات‌ها به خوبی توانستند برخی از ایده‌های سوسیالیستی را در اروپا جا بیاورند، سیاست‌های رفاه و تأمین اجتماعی را پیاده و نهادینه کنند، خواسته‌های کارگران و جنبش‌های اجتماعی را تأمین کنند و سرمایه‌داری اروپا را از رفتن به راه آمریکا باز دارند. از نظر اینان سوسیال‌دموکرات‌ها اروپا را در آستانه‌ی سوسیالیسم قرار داده‌اند و در این راه تلاش می‌کنند. حرکت به سمت برخی المان‌های دموکراسی مشارکتی در اسکاندیناوی از نظر ایشان موفقیت بزرگ سوسیال‌دموکرات‌هاست. در کنار این دو گروه، گروه دیگری از تحلیل‌گران با وجود تأیید برخی موفقیت‌های سوسیال‌دموکرات‌ها، واقعیت بحران در سوسیال‌دموکراسی اروپا را نیز می‌پذیرند. در این دیدگاه پذیرفته می‌شود که سوسیال‌دموکرات‌ها می‌باید در دو جبهه می‌جنگیدند

و سیاست‌های خود را با توجه به این دو جبهه (شوروی و سرمایه‌داری) ارائه می‌دادند، و نیز این‌که توانسته‌اند از بسیاری جهات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اروپا را از گزند نئولیبرالیسم آمریکایی و سرمایه‌داری لجام‌گسیخته نجات دهند، و همچنین سیاست‌های ایشان در بسیاری جهات موفق بوده و توانسته‌اند با ارائه‌ی الگوهای نوین، اروپا را بسیار بیش از گذشته به سوسیالیسم نزدیک سازند. با این وجود ایشان بحران در سوسیال‌دموکراسی را نیز مطرح می‌سازند. در این دیدگاه بحران مذکور بحرانی قدیمی است که از زمان مباحث جاری در میان سوسیالیست‌های آلمان در اوایل قرن بیستم هنوز پابرجاست. از جمله‌ی این مباحث باید به چهار بحث زیر اشاره کرد که بی‌توجهی، عدم پاسخ صحیح و اتخاذ سیاست نادرست از سوی سوسیال‌دموکرات‌ها در این مباحث، به بحران کنونی انجامیده است. مباحثی مثل اصلاح و انقلاب و اصلاحات انقلابی، از دست رفتن خصلت‌های انقلابی اتحادیه‌های کارگری در عین پاسخگویی به خواسته‌های ایشان، حرکت به سمت سوسیالیسم به‌گونه‌ای که به نفعی غرض نیانجامیده و به ضد خود بدل نشود (مانند نمونه‌ی شوروی)، و شرکت یا عدم شرکت در دولت‌های ائتلافی در موقعیت‌های مختلف. از نظر این گروه، سوسیالیسم نیازمند یک بازبینی و بازخوانی اساسی است تا در پرتو آن بتواند خود را بازسازی کرده و نقش اساسی خویش را در رابطه با پرولتاریا و جنبش‌های اجتماعی اروپا ایفا کند. آن‌چنان که رزا لوکزامبورگ گفت سوسیالیسم راهی است پوشیده در مه که هرروز تازه می‌شود. به نظر می‌رسد که اکنون زمانه‌ی مناسبی برای این منظور است. بحران سوسیالیست‌ها در اروپا که هیچ‌کس منکر آن نیست تنها در پرتو چنین رویکردی است که می‌تواند به عنوان یک بحران مفید باعث پیش رفتن سوسیالیسم شود.

۲ - انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه که به پایان رسید و این‌بار نیکلا سارکوزی توانست باردیگر سوسیالیست‌ها را از رسیدن به کاخ الیزه باز دارد. برخلاف چند انتخابات پیشین، این‌بار تا آخرین لحظات پیروزی هیچ‌یک از دو رقیب قطعی نمی‌نمود و رقابت سختی میان سارکوزی و سگولن رویال جریان داشت. سارکوزی چهره‌ای بود که برخی اقدامات و اظهارنظرهای عجیب او، پیروزی‌اش را بسیار دشوار می‌نمود. در فرانسه‌ای که به حقوق بشر و حسن رفتار با مهاجرین می‌بالد، سارکوزی که اتفاقاً خود نیز یک مهاجر است، از ایجاد محدودیت برای مهاجران سخن گفت. در جامعه‌ی

ضداقتدار، ضداستبداد و ضدسرکوب فرانسه، شورش‌های حاشیه‌نشینان را به شدت سرکوب کرد و در مقام وزیرکشور، شورشیان را مثنی اراذل خطاب نمود. و نیز در کشوری که همیشه مردمانش به میراث سیاسی خویش نیز در کنار میراث فرهنگی و اجتماعی‌شان قدر می‌نهند، پیروزی‌اش در انتخابات را نشانه‌ی پایان میراث انقلاب می‌۱۹۶۸ قلمداد کرد. هم‌چنین نوع صف‌بندی‌ها و نیز جریان‌های دو سه سال اخیر فرانسه، پیروزی او بر سوسیالیست‌ها را ناممکن نشان می‌داد. از جمله شورش‌های حاشیه‌نشینان در فرانسه از جمله‌ی این اتفاقات است. هم‌چنین اقبال عمومی جامعه‌ی فرانسه به چپ‌ها در این چند سال، که جدای از پیروزی در انتخابات پارلمانی، خود را در رأی منفی قاطع فرانسویان به قانون اساسی اروپا نشان داده بود. در این بزنگاه تاریخی چپ‌ها بار دیگر قدرت خود در جامعه‌ی فرانسه را به رخ کشیدند و با موضع‌گیری هماهنگ تمامی گروه‌های چپ در مقابل این قانون اساسی، با وجود تمایل و تبلیغ تمام احزاب دست‌راستی و دولت شیراک در مورد این قانون، مردم فرانسه به قانون اساسی اروپا رأی منفی داده بودند. هم‌چنین اتحادیه‌های قدرتمند کارگری، گروه‌های دانشجویی و جنبش‌های اجتماعی فرانسه همواره در انتخابات با چپ‌ها بوده و رأی آنان در سبد احزاب چپ بوده است. به این‌ها اضافه کنید گروه‌های آنارشیست و شبه‌آنارشیست، گروه‌های ضدجهانی‌سازی، فمینیست‌ها، اکولوژیست‌ها و طرفداران محیط‌زیست و نیز گروه‌های کوچک چپ افراطی را که اکثراً از جوان‌ترها تشکیل یافته و به دلایل مختلف آرای خود را در سبد گروه‌های بزرگ‌تر و عمده‌تر چپ می‌ریزند. این‌ها بخشی‌شان همان کسانی‌اند که پس از پیروزی سارکوزی، به خیابان‌ها ریخته و به آتش‌زدن ماشین‌ها مشغول شدند، و یا در شورش‌های حاشیه‌نشینان به شورشیان پیوستند. اما نظرسنجی‌ها نشان داد که بخش قابل ملاحظه‌ای از این جوانان در انتخابات به کسی رأی نداده‌اند. یعنی با وجود مخالفت آشکار با سارکوزی، حاضر نشده‌اند به رویال رأی دهند.

بدین ترتیب پس از شکست چپ‌ها در آلمان و نیز پس از شکست سوسیال‌دموکرات‌ها در خانه‌ی سنتی‌شان سوئد پس از هفتاد سال، فرانسه نیز چشم‌انداز دیگری از بحران سوسیالیست‌ها در اروپا بود. در واقع در تمامی این موقعیت‌ها مردم اروپا نشان دادند که ترجیح می‌دهند به کسی اعتماد کنند که خود به حرف‌های خود اعتماد دارد و در آن‌ها بدون ملاحظه و راسخ است، تردید و دودلی ندارد و بدون رودربایستی در جهت

آن‌ها تا انتها حرکت می‌کند. اقبال مردم آمریکای لاتین به چپ‌ها تا حدود زیادی از این ویژگی در چپ‌های آن‌جا نیز نشأت می‌گیرد. در مقابل موضع خانم رویال، که هیچ‌گاه کاملاً و به‌وضوح روشن نشد، سارکوزی با برنامه‌ای عمل‌گرایانه و با قاطعیت حرکت کرد و هیچ‌گاه چون رویال برای رأی دست ائتلاف به سوی بایرو (که نظراتش به سارکوزی نزدیک‌تر بود تا رویال) دراز نکرد.

۳ - حدوداً از دهه‌ی سی میلادی به این‌سوی، بخش قابل ملاحظه‌ای از مباحث مارکسیستی، اختصاص به مسایل فرهنگی داشته است. از لوکاچ گرفته تا مکتب فرانکفورت، یکی از دغدغه‌های مهم اندیشمندان چپ مسأله‌ی رسانه‌های جمعی، صنعت فرهنگ و فرهنگ سرمایه‌داری بوده است. در کنار اینان، پست‌مدرن‌های بیرون‌آمده از دل مارکسیسم نیز از نظرگاه‌های دیگری با دیدی انتقادی به فرهنگ سرمایه‌داری و نظام فرهنگی دوران جدید پرداخته‌اند. امروز در آغاز هزاره‌ی سوم بسیار بهتر می‌توان در مورد مباحث و چشم‌اندازهایی که از سوی این اندیشمندان مختلف ارائه شده است اندیشید. گسترش و رواج رسانه‌های جمعی و اضافه شدن روز به روز و پیشرفت تکنولوژیک لحظه به لحظه‌ی این رسانه‌ها، قدرت تلویزیون در توده‌ای کردن جوامع و شکل‌دهی به افکار عمومی، گسترش ماهواره‌ها، پدیده‌های رایانه و اینترنت و گسترش قابل توجه آن‌ها، تکنولوژی‌های جدید ارتباطی نظیر تلفن‌های همراه، صنعت تبلیغات، صنعت هنر، صنعت مد و... المان‌هایی‌اند که به راحتی می‌توان آن‌ها را پا در هوا و بی‌توجه به ریشه‌ها و جدامانده از یک تحلیل کل‌نگر مورد بررسی قرار داد و در هزارتوهای تاریک پست‌مدرن‌ها گم شد. هم‌چنین به راحتی می‌توان این‌ها را با چند جمله و آوردن چند فکت از چند کتاب کلاسیک و یا چند جزوه‌ی حزبی، به مباحث انحرافی تعبیر کرد. اما در واقع نمی‌توان این‌ها را نادیده گرفت. برای تحلیل دنیای امروز و برای تعیین چشم‌اندازهای حرکت، ناگزیر باید به این‌ها توجه کرد و در تحلیل آن‌ها را مدنظر داشت.

چه کسی می‌تواند انکار کند که دنیا دارد آمریکایی می‌شود؟ چه کسی می‌تواند قدرت رسانه‌ها و تلویزیون را در جهت‌دهی به افکار عمومی انکار کند؟ و چه کسی است که نداند این رسانه‌ها چگونه در اختیار سرمایه‌داری و صاحبان سرمایه قرار گرفته است؟ چه کسی می‌توانست تصور کند که در فرانسه‌ای که مردم به‌طور سنتی با آمریکایی‌ها مشکل دارند، آمریکایی‌ترین فرد بر کرسی ریاست‌جمهوری نشیند و بعد مثل

هنرپیشه‌های هالیوود در مقابل دوربین عکاسان فیگور بگیرد و بوسه بفرستد؟ پیروزی نئولیبرال‌ها در انگلستان و آلمان در ذهن چه کسی می‌گنجید؟ نابودی فرهنگ و هنر انتقادی اروپا و آمریکایی شدن فرهنگ و هنر اروپا چگونه قابل چشم‌پوشی است؟ مگر نه این که سینمای معترض و منتقد و ضد جریان اروپا جای خود را به هالیوودی‌ها داده‌است؟ مگر نه این که در دور قبلی جشنواره‌ی کن فیلم‌های آمریکایی غوغا کردند و نشانی از سینمای معترض اروپا نبود؟ و مگر نه این که هم‌زمان با ورود سارکوزی به الیزه، پوسترهای کلاسیک روشنفکرانه‌ی جشنواره‌ی کن، تبدیل به یک پوستر پاپ‌آرت آمریکایی شد؟ کجاست آن ادبیات معترض، آن سینمای منتقد و آن موسیقی انقلابی؟

اضافه کنید به این‌ها ناتوانی احزاب کلاسیک چپ از کمونیست‌ها تا سوسیال‌دموکرات‌ها را برای کسب اعتماد عمومی در اروپا. اضافه کنید این را که بخش قابل توجهی از آرای نئولیبرال‌ها در اروپا توسط شعارهای عوام‌فریبانه، تبلیغات گسترده و پوپولیسم تلویزیونی از درون اتحادیه‌های کارگری برداشته می‌شود. اضافه کنید به این‌ها ناتوانی احزاب کلاسیک چپ را در برقراری ارتباط با نسل‌های جوان‌تر. چنین است که اینان در گروه‌ها و جنبش‌های دیگری جمع می‌شوند، فروم اجتماعی جهانی شکل می‌گیرد، جنبش‌های حمله به جهانی‌سازی سازمان می‌یابند، آنارشیست‌ها رشد می‌کنند و همگی در نبود یک سیاست جامع و همبستگی پایدار بی‌اثر می‌شوند. امروز بار دیگر این سخن فراموش‌ناشدنی رزا لوکزامبورگ طنین‌انداز است که یا سوسیالیسم یا بربریت. دوره‌ای چاره‌ناپذیر انسان، امروز بسیار ملموس است. دنیا در آستانه است. آن سو بربریت و جنگ و توحش و دروغ و کشیدن شیرهی جان انسان‌ها، و این سو آزادی انسان. تنها عمل ماست که نشان می‌دهد دنیا کدامین سوی خواهد رفت.

۴- در دنیای کولاژگون، آگاهی‌های گوناگون و اطلاعات و علایق گاه متضاد در کنار هم چیده می‌شوند و در نهایت ذهنیت و دیدگاه اشخاص را شکل می‌دهند. این آگاهی‌ها، اطلاعات و علایق بی‌ارتباط، مثل یک اثر هنری کولاژ در کنار هم قرار گرفته‌اند. با منطقی که برای هر اثر هنری (هر شخص) تفاوت می‌کند. همانند یک کولاژ ترکیبی‌اند از زباله، قطعات بی‌مصرف، وسایل مستعمل، نوشته‌های فلسفی، جملات بی‌ارتباط، اشعار پراکنده، عکس‌های زیبا، رنگ‌های گوناگون و فضاها تهی. در این میان نوع

چیدمان و رابطه‌ی اجزای کولاژ است که نقش اثر - شخص را در متن جامعه و جایگاه او را در نبرد سیاسی و مبارزه‌ی انتقادی مشخص می‌سازد. يك اثر می‌تواند ماهیت پاپ‌آرت بیابد و اثر دیگری با همان اجزا ماهیت انقلابی سوررئال داشته باشد. سازنده‌ی این اثر، جایگاه فرد (اثر) است در روابط تولید، جایگاهش در نظام مصرف، نوع کالایی که او مصرف می‌کند (عقیده‌ای که مصرف می‌کند، دانشی که مصرف می‌کند، مذهبی که مصرف می‌کند، هنری که مصرف می‌کند، عواطفی که مصرف می‌کند و...)، میزان تأثیر تلویزیون‌ها بر او، میزان بهره‌گیری از مُد و باورهای رایج تبلیغ‌شده، نوع و شدت باورهای سنتی و نیز باورهای انتقال یافته از خانواده و از جایگاه او در میان مجموعه اثر (شخص)های همگن (گروه جوانان، مهاجران، دانشجویان و...) و نیز انتظاری که مخاطب از فرد (اثر هنری) دارد. در دنیای کولاژ، هر اثری آن‌گاه به موفقیت پذیرفته می‌رسد که مخاطب (مخاطب و خریدار اثر) از او رضایت داشته باشد. دنیای کولاژ دنیای بازار مصرف است، بازار مصرف هنر. هر کولاژ (اثر هنری/شخص) باید بتواند مخاطبان بیشتری بیابد. یا به عبارت دیگر باید با ارائه‌ی يك نمونه کولاژ، تأثیری ژرف در کولاژها (اثر هنری/شخص) گذارد که منجر به همه‌گیری و همراهی با این فرم از کولاژ شود و اشخاص (اثر هنری)، بیشتری با او همراه شوند. حتی اگر يك اثر با منطق ضدکولاژ ترکیب یابد و مفهوم نابودی فرم کولاژ و ارائه‌ی يك فرم (نظام) جدید را در خود داشته باشد، باید در بازار و در میان مخاطبان فروش رود. آن‌گاه است که می‌تواند آثار هنری (اشخاص) بیشتری را با فرم (نظام) جدید آشنا ساخته و دگرگونی به سوی این فرم جدید را عملی نماید .